

پوڊڪا

اسڪيگ



اسکلیگ

دیوید آلموند
مترجم: نسرین وکیلی

اسکلیگ

Skellig

Text copyright ©2009 David Almond

Cover adapted from 3d illustration of an Angel in grass field

© Joe Prachatee/Shutterstock.

Persian edition ©Houpaa Books & Qoqnoos Publishers, 2021

All rights reserved.

نشر هوپا و آفرینگان (شاخه‌ی کودک و نوجوان انتشارات ققنوس) با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright)، امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از نویسنده‌ی آن، David Almond، خریداری کرده‌اند.

نویسنده: دیوید آلموند

مترجم: نسرين وکیلی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: فریبا دولت‌آبادی

فائزه فغفوری

چاپ چهارم: ۱۴۰۰

(چاپ اول مشترک نشر هوپا و آفرینگان)

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۶۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۶۹۴-۰۵-۶

سرشناسه: آلموند، دیوید، ۱۹۵۱-م.

Almond, David

عنوان و نام پدیدآور: اسکلیگ و بچه‌ها / دیوید آلموند؛ ترجمه

نسرين وکیلی(وکیل).

مشخصات نشر: تهران آفرینگان ۱۳۸۱.

مشخصات ظاهری: ۲۴۰ ص.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۶۹۴-۰۵-۶

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Skellig

موضوع: داستان‌های انگلیسی -- قرن ۲۰م.

شناسه افزوده: وکیلی، نسرين، ۱۳۲۳-، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۵الف ۱۷۷۳/PZ۳

رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴

شماره کتابشناسی ملی: ۳۴۸۵۷-۸۱



هوپا
Hoopaa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،

خیابان شهدای زاندارمیری غربی، شماره‌ی ۱۳۴.

صندوق پستی: ۱۳۱۴۵۷۵۶

تلفن: ۰۹۹۶۴۶۰۰

www.qoqnoos.ir

pub@qoqnoos.ir

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،

کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵

تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵

www.hoopaa.ir

info@hoopa.ir

• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشرهای هوپا و آفرینگان محفوظ است.

• استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» و «نشر آفرینگان» از نویسنده‌ی کتاب، دیوید آلموند، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده‌اند. اگر هر ناشری غیر از هوپا و آفرینگان، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت دیوید آلموند این کار را کرده است.

برای فریا گریس

یک

بعد از ظهر یک روز یکشنبه در گاراژ پیدایش کردم. فردای روزی که به خیابان فالکنر^۱ اسباب کشی کردیم. زمستان داشت تمام می شد. مامان گفته بود به موقع برای بهار اسباب کشی می کنیم. هیچ کس دیگری آنجا نبود جز من. بقیه با دکتر مرگ^۲ توی خانه بودند و همگی نگران بچه.

آنجا نشسته بود: در تاریکی پشت صندوق های چای، توی خاک و کثافت، طوری که انگار همیشه ی خدا آنجا بوده. کثیف و رنگ پریده و خشکیده. فکر کردم مرده. چه اشتباه بزرگی. هرچه زودتر باید واقعیت را درباره اش می فهمیدم. این واقعیت که هرگز موجودی شبیه به او در دنیا وجود نداشته است.

به آنجا می گفتیم گاراژ چون آقای استون^۳، دلال بنگاه معاملات

1. Falconer

2. Doctor Death

3. Stone

ملکی، این طور می‌نامیدش. بیشتر شبیه خرابه یا آشغال‌دانی بود، یا شبیه آن انبارهای قدیمی که مدام در اسکله‌ها خرابشان می‌کنند. استون ما را به طرف پایین باغچه برد. دری را محکم کشید تا باز شد و نور چراغ قوه را به سمت تاریکی گرفت. ما همراه او سرهایمان را به زور از در رد کردیم.

گفت: «باید اینجا را با چشم دل ببینید: تمیز، با درهای نو و سقف تعمیرشده. مثل یک گاراژ عالی که ظرفیت دو تا ماشین دارد.»
بعد با لبخند احمقانه‌ای که بر چهره داشت به من نگاه کرد.
«یا جایی برای تو، پسر، جایی که تو و دوستانت توش قایم شوید. چطور است، هان؟»

سرم را برگرداندم. دلم نمی‌خواست جوابش را بدهم. تمام مدتی که خانه را نشانمان می‌داد یک حرف ورد زبانش بود: فقط باید با چشم دل ببینی. فقط مجسم کن چه کارها می‌شود کرد. در تمام این مدت به پیرمرد فکر می‌کردم، به ارنی مایرز^۱ که سال‌ها تک‌وتنها آنجا زندگی کرده بود. وقتی زیر میز آشپزخانه پیدایش کردند، یک هفته‌ای بود که مرده بود. این آن چیزی بود که وقتی استون می‌گفت با چشم دل ببینید، می‌دیدم. این حرف را حتی زمانی که به اتاق غذاخوری رسیدیم

هم گفت. یک لگن مستراح کهنه‌ی ترک‌خورده آنجا بود، آن گوشه، پشت یک دیوار متحرک چوبی. فقط دلم می‌خواست دهانش را ببندد، اما آهسته‌گفت که این اواخر ارنی نمی‌توانست از پله‌ها بالا و پایین برود. رختخوابش را به اینجا آورده بودند و یک مستراح هم گذاشته بودند تا راحت باشد. استون طوری نگاهم می‌کرد که انگار خوب نیست من این چیزها را بشنوم. می‌خواستم بروم بیرون، می‌خواستم دوباره برگردم به خانه‌ی قبلی‌مان. اما مادر و پدر همه چیز را پذیرفته بودند. طوری ترتیب کارها را دادند که انگار منتظر جریان مهمی بودند. خانه را خریدند. شستن و ساییدن و رنگ کردن آن را شروع کردند. بعد بچه خیلی زودتر از موعد مقرر به دنیا آمد. این تا اینجا ماجرا.

1. Ernie Myers

ریخته بود. یکی از دیوارها پنجره‌ی کوچکی داشت که کثیف بود و طاقه‌های کف‌پوش ترک‌خورده جلویش را گرفته بودند. همه‌جا بوی خاک و پوسیدگی می‌داد. حتی آجرها هم در حال فروریختن بودند، انگار دیگر تحمل سنگینی را نداشتند. به نظر می‌رسید که خود گاراژ هم حالش از خودش به هم می‌خورد و تمیزکردنش فقط از عهده‌ی بولدوزر برمی‌آمد.

از گوشه‌ای صدای پنجه‌کشیدن به چیزی را شنیدم، بعد ایستادم و به خودم دل و جرئت دادم که پیش بروم. چیزی به سرعت دور شد، بعد دوباره هیچ صدایی نیامد و سکوت محض شد. چیزی نمانده بود که سُر بخورم به داخل که صدای فریاد مادر را شنیدم.

«مایکل^۱، چه کار می‌کنی؟»

مقابل درِ پشتی بود.

«مگر نگفته بودیم تا از امن بودن آنجا مطمئن نشدیم نروى تو؟»

عقب آمدم و نگاهش کردم.

داد زد: «نگفتیم، نه؟»

گفتم: «چرا، گفتید.»

دو

صبح یکشنبه بود که وارد گاراژ شدم. چراغ قوه‌ام را روشن کردم. لابد درهای بیرونی که به کوچه‌ی پشتی راه داشت سال‌ها پیش کنده شده بود چون کلی تخته جای آن‌ها کوبیده بودند. تیرهای سقف پوسیده و سقف شکم داده بود. قسمت‌های کمی از کف که رویش آشغال نبود، پر از ترک و سوراخ بود. آن‌هایی که آشغال‌ها را از خانه بیرون بردند قرار بود گاراژ را هم تمیز کنند، اما با یک نگاه به آنجا گفتند حتی اگر پول خونشان را هم بگیرند وارد گاراژ نخواهند شد. کشوهای کهنه، لگن دستشویی‌های شکسته و کیسه‌های سیمان، درهای قدیمی تکیه‌داده‌شده به دیوار، صندلی‌های تاشو با روکش پوسیده و ساییده، حلقه‌های بزرگ طناب و کابل آویزان از میخ، انبوهی از لوله‌های آب و جعبه‌های بزرگ پر از میخ‌های زنگ‌زده کف زمین ولو بودند. همه‌شان پوشیده از خاک و تار عنکبوت بودند. ملاطِ دیوار همه‌جا

«پس این دوروبر نگر! خب؟»

در را هل دادم. روی تنها لولایش چرخید و نیمه‌بسته شد.

داد زد: «خب؟»

گفتم: «خب. خب. خب. خب.»

«فکر نمی‌کنی که به اندازه‌ی کافی نگرانی داریم و دیگر نباید به فکر

توی خل باشیم که آن گاراژ کثافت روی سرت خراب نشود؟»

«بله.»

«پس نزدیکش هم نشو! خب؟»

«خب. خب. خب. خب.»

و بعد به جنگلی برگشتیم که اسمش را گذاشته بودیم باغچه و

مادر هم برگشت پیش بچه که از تب می‌سوخت.

سه

باغچه هم یکی از همان جاهایی بود که باید معرکه‌اش می‌کردیم. قرار

بود میز و نیمکت و تاب داشته باشد. قرار بود روی یکی از دیوارهای

کنار خانه تیر دروازه نقاشی شود. قرار بود حوضی با ماهی و قورباغه

داشته باشیم. ولی از هیچ کدامشان خبری نبود. فقط گزنه داشتیم و

خار و علف و پاره‌آجر و قلوه‌سنگ. ایستادم و با نوک پا به یک میلیون

گل قاصدک لگد زدم.

کمی بعد مادر داد زد که برای ناهار می‌روم تو یا نه. گفتم نه، بیرون

توی باغچه می‌مانم. برایم ساندویچ و نوشابه آورد.

گفت: «متأسفم که همه‌چیز این‌قدر درب و داغان است، حتی

حال و روز خودمان.»

بازویم را نوازش کرد.

«خب، تو درک می‌کنی. نه مایکل؟ نه؟»



هوپا و ققنوس منتشر می‌کنند:

مجموعه آثار دیوید آلموند

نویسنده‌ی نام‌آشنای انگلیسی

و برنده‌ی جایزه‌ی هانس کریستن اندرسن ۲۰۱۰

نشر هوپا و انتشارات ققنوس با همکاری هم، برای اولین بار در ایران مجموعه‌ای از کتاب‌های دیوید آلموند را با رعایت کپی‌رایت به زبان فارسی منتشر خواهند کرد.

کتاب‌های منتشر شده و در دست‌انتشارِ دیوید آلموند:

- آتش‌خوارها
- اسکلیگ
- چشم بهشتی
- وحشی
- قلب پنهان
- اسم من مینا است
- بوته‌زار کیت
- جزیره
- تابستان زاغچه
- نغمه‌ای برای الاگری
- گِل
- پسری که با پیرانها شنا کرد!